

# چرا توده‌ای های کانون نویسندگان اخراج شدند؟

باقر پرهام



از اوائل تابستان ۵۸، علاوه بر موضوع حملۀ حزب الهی ها و عوامل دولتی به مطبوعات، و اختلاف نظر ما و توده ای ها بر سر این موضوع، زمینۀ دیگری هم شکل گرفت که معلوم بود عامل تشدید کنندۀ دیگری برای این گونه اختلافات خواهد شد. به پیشنهاد جمعی از اعضای کانون، صحبت برگزاری شبهای شعری در دانشگاه تهران- یادآور شبهای شعر کانون در انستیتوی گوته - مطرح گردید. این پیشنهاد البته بیشتر از سوی چند عضو غیر توده ای کانون - به ویژه مرحوم محمد مختاری و دوستانش - حمایت می شد، و این جابود که آقای اعتماد زاده شروع کرد به مخالفت با این پیشنهاد.

دعوی ما با اعضای توده ای کانون نویسندگان در سال پنجاه و هشت شکل گرفت

دعوی ما با اعضای توده ای کانون نویسندگان ایران در سال ۵۸ شکل گرفت. در این سال، هیات دبیران کانون عبارت بودند از من، احمد شاملو، محسن یلفانی، غلامحسین ساعدی و اسماعیل خوئی. من، بنا به سنتی که به پیشنهاد به آذین در نخستین هیات دبیران موقت در سال ۵۶ پذیرفته شده بود و بدان عمل می شد، در سال ۵۸ نیز سخنگوی کانون بودم.

از آغاز گشایش دفتر کانون در خیابان مشتاق، شاهد درخواست روز افزون توده ای های سرشناس- که بخش مهمی از آنان، از احسان طبری گرفته تا دیگرانی مثل او، از خارج به کشور برگشته بودند- برای عضویت در کانون شدیم. هیات دبیران هم بدون استثنا این درخواست ها را می پذیرفت.

تا آنجا که یادم مانده- و ذکر آن برای ثبت در تاریخ بیفایده نیست- آخر از همه نوبت نورالدین کیانوری رسید که درخواست عضویت کانون را به دفتر کانون تحویل داده بود. دفتردار کانون در آن تاریخ دختر خانمی بود که نامش به خاطر من مانده است. این خانم را ناصر ایرانی، از نویسندگان هوادار توده ای ها، به کانون معرفی

کرده بود و ما نیز به راحتی پذیرفته بودیم.

هیات دبیران کانون، هفته‌ای یک بار - عصر چهارشنبه ها - در ضلع شرقی- غربی سالن محل کانون- که غیر از یک اتاق، سالنی به شکل ال داشت- تشکیل جلسه می داد و به مسائل روز، از جمله درخواست های عضویت، رسیدگی می کرد. تنها اتاق ساختمان کانون، به محل کار دفتردار و بایگانی اسناد و اموری از این دست اختصاص داده شده بود و محل تشکیل جلسات هیات دبیران در شاخه شرقی- غربی سالن ال مانند، از محل دفتر به نسبت دورتر از همه جای دیگر سالن بود.

یادم می آید، در چهارشنبه موعودی که هیات دبیران برای تشکیل جلسه در باب موضوعی در کانون گرد هم آمده بودیم، از خبر تحویل درخواست کیانوری برای عضویت در کانون توسط همان خانم دفتردار کانون مطلع شدیم. فکر می کنم ، هنگامی که از دفتر درآمدیم و جلسه هیات دبیران در محل خودش آغاز شد، مرحوم شاملو بود که با خنده و طنز خاص خودش درآمد گفت: این یکی را، برخلاف هم آن های دیگر، رد می کنیم و خبرش را نیز همراه با دلایل مان به روزنامه ها خواهیم داد.

همه - و بیش از همه مرحوم ساعدی- از این حرف شاملو شادمان شدیم و به کار روزمان پرداختیم، با این قرار که به درخواست کیانوری برای عضویت در کانون در جلسه چهارشنبه بعد رسیدگی کنیم. شادمانی مرحوم ساعدی به حدی بود که پس از پایان جلسه و رفتن به اتاق دفتر برای خدا حافظی با خانم دفتردار هم نتوانست از اظهار شادمانی در این مورد و اشاره به تصمیمی که قصد داشتیم هفت بعد عملی کنیم خوداری کند، چندان که خانم دفتر دار متوجه ماجرا شد.

چهارشنبه بعد، که برای تشکیل جلسه، نخست در دفتر حاضر شدیم و من از آن خانم خواستم درخواستی را که کیانوری تحویل دفتر کانون داده- یعنی آنکت درخواست عضویت اش- را به من بدهد که در جلسه به آن رسیدگی کنیم، آن خانم با حالت ناراحت کسی که احساس گناهی می کند برگشت گفت: آمدند و پس گرفتند. من گفتم: شما هم بدون مشورت با من بهشان پس دادید؟ با شنیدن پاسخ مثبت او، همه دریافتیم که بی احتیاطی مرحوم ساعدی چه کاری دستان داده است. من همان ساعت به آن خانم گفتم که جای او دیگر در این جا نیست و بهتر است بساطش را جمع کند و برود. او نیز با دستپاچگی و بسان کسی که خود به نتایج ماموریت اش آگاه شده، وسائل شخصی اش را جمع کرد و بدون کمترین اعتراضی با شتاب از کانون خارج شد.

تا این جا روابط ما با توده ای ها هنوز به حد بحرانی که به اخراج توده ای ها بینجامد نرسیده بود. حادثه ای که به آن اشاره کردم نه بازتاب داخل کانون یافت، نه بازتابی بیرونی. ولی، یک مسأله مهم از همان آغاز سال ۵۸ روابط هیات دبیران و توده ای ها را متشنج کرده بود. پس از انقلاب و از همان ماه های نخست سلطه روحانیون برکشور، همگان شاهد حمله و هجوم دستگاه و عوامل آن برای قبضه کردن انحصاری روزنامه ها بودیم.

در این مقطع، رژیم جدید بیشتر از عوامل معروف به حزب الهی اش استفاده می کرد. دفتر کانون که در خیابان مشتاق گشوده شد و تلفن و آدرس اش را خیلی ها شناختند، موارد بسیار متعددی از حمله و هجوم به روزنامه ها و کتابفروشی ها، به ویژه در شهرستان ها، هر روز به اطلاع کانون می رسید، و کانون نیز در حد توان اش در دسترسی به مطبوعات به این پدیده اعتراض می کرد.

ولی، نکته عجیب برای ما این بود که می دیدیم اعتراض های کانون به موارد نقض آزادی بیان و امنیت کارکنان مطبوعات، مطبوع طبع توده ای های کانون نیست و هر روز که می گذرد، در این مورد به خصوص، بیشتر مورد اعتراض آنان در داخل کانون قرار می گیریم، چندان که دیگر می دیدیم که این ها دارند به راستی عرصه را بر ما تنگ تر می کنند و اگر بخواهیم به دلخواه شان عمل کنیم، در واقع باید بپذیریم که کانون چیزی نباشد جز زائده بی بو و خاصیتی از حکومت تازه تاسیس اسلامی.

یک مورد دیگر اعتراض های گروه به آذین به نمایندگی از سوی توده ای ها در داخل کانون، ایراد به عضویت آقای مقدم مراغه ای در کانون بود. شروع کرده بودند به ایراد انواع تهمت ها نسبت به ایشان. آقای منصور کوشان نمونه های روشن و گویائی از این مشاجرات داخلی را، که یک سویس ما بودیم و استناد به وظیفه اصلی کانون در دفاع از آزادی بیان اندیشه، و سوی دیگرش حرف های توده ای ها در مورد لزوم سرکوبی به قول خودشان رسانه های "لیبرالی" و "وابسته"، در کتابش آورده است. با هم این ها، کانون، به کار خود، از جمله به برقراری جلسات سخنرانی عمومی اش ادامه می داد.

یک مورد دیگر اعتراض های گروه به آذین به نمایندگی از سوی توده ای ها ایراد به عضویت آقای مقدم مراغه ای در کانون بود

در همین گونه جلسات بود که از جمله از آقای بزرگ علوی دعوت کرده

بودیم که در کانون سخنرانی کند و کرد. در یکی دیگر از این گونه جلسات، مرحوم مهرداد بهار سخنرانی کرد.

نمی دانم که در یکی از کدامین این گونه جلسات و در سخنرانی چه کسی بود که من، در محلی نزدیک به تریبون سخنران، در کنار احسان طبری نشسته بودم. گرماگرم گوش دادن به سخنران، ناگهان طبری سرش را به گوش من نزدیک کرد و آهسته گفت: " آقای دکتر پرهام، شما به نظر من برجسته ترین روشنفکر ایران هستید و من احترام بسیاری برای شما قائلم." عیناً با همین بیان، مطلب به قدری نامنتظر و غیر عادی می نمود که من جز این که با شگفتی به او نگاهی کنم، چیزی نیافتم که بگویم. ولی، جمله ای که طبری در گوش من گفت، آنهم بی مقدمه، بی موقع، و با اغراقی آشکار، تا چند روز ذهن مرا به خود مشغول کرده بود. می کوشیدم دلیلی برای این حرکت و گفتن طبری بیابم. سرانجام به تنها نتیجه ای که رسیدم این بود که اینها، یعنی حزب توده، تاکتیک تازه ای برای جذب و جلب افراد و عناصر سرشناس به سمت حزب اندیشیده و ظاهراً طبری را که به فیلسوف بودن و تئوریسین بودن شهرت بیشتری دارد، مامور این کار در کانون و عرصه های حضور روشنفکری کرده است. چند روز بعد، اتفاقی افتاد که استنباط مرا تایید کرد.

اول بگویم که در همین ایام، شاهد شایعه ای شدم که، پشت سر اسماعیل خوئی، داشت در بین اعضای کانون قوت می گرفت. خودم با گوش خودم، دست کم، از دو تن از اعضای کانون شنیدم که " خوئی، توده ای شده است". یکی از دو گوینده، دیگر امروز زنده نیست، و دیگری را هم نمی دانم که زنده هست یا نیست، ولی من- و همگی اعضای کانون- می دانم و می دانند که تاثیر اوضاع جدید کشور بر جان و روان وی چنان شد که اگر بگویم کارش به جنون کشید، سخنی به گزاف نگفته ام. این نکته را از آنرو گفتم که اگر نه همگان، دست کم خود اسماعیل بدانند که منظور من چه کسی ست. واکنش من به حرف های این دو تن همیشه این بود که می گفتم به این شایعات توجه نکنید، خوئی کسی نیست که به حزب توده روی بیاورد.

در یکی از چهارشنبه های موعود، پس از پایان یافتن جلسه هیات دبیران، اسماعیل خوئی به من نزدیک شد و با صدائی که فقط خودم بشنوم گفتم: با تو کاری دارم. میشه چند دقیقه صحبت کنیم؟ گفتم با کمال میل. به گوشه سالن رفتیم و نشستیم. حرف خوئی این بود که انتظار و پیشنهاد حزب توده از وی- با واسطه طبری - این است که او- یعنی خوئی - سردبیری مردم، ارگان حزب توده را بپذیرد. و از

من می پرسید که نظرت چیست، بپذیرم یا نه؟ پرسیدم که این مذاکرات در کجا صورت گرفته، و تو به دفتر حزب در خیابان شانزد [آذر هم رفته ای؟ جواب اسماعیل مثبت بود و گفت: آره، یه بار رفته ام. اینجا بود که من به اتکای - نه فقط همکاری در کانون - بلکه به پشتگرمی - سالها دوستی و معاشرتی که با هم داشتیم، با لحنی تند خطاب به وی گفتم: اگر بشنوم که یک بار دیگر پایت به دفتر حزب توده در خیابان شانزد [آذر رسیده است، دیگر مرا فراموش کن و بدان که هرچه دیدی از خودت دیدی. او، که دیدم اندکی سرخ و ناراحت هم شده، پس از لحظه ای تامل، با تاکید گفت: مطمئن باش که نخواهم رفت، و البته رفت. دستی به هم دادیم و از کانون درآمدیم.

از آنچه اسماعیل برایم گفت، حدسی که خودم زده بودم تایید شد. شتاب افراد توده ای برای پیوستن به کانون از سر پایبندی به اصل دفاع از آزادی بیان اندیشه برای همگان نیست؛ مجامعی چون کانون و اتحادیه های صنفی به طور کلی، از نظر اینها فقط بستر مناسبی است برای اطلاع از امور و اجرای تاکتیک های خودشان در جلب هرچه بیشتر افراد به حزب توده و کشاندن همگی به دنبال قدرت اسلامی حاکم.

اگر حافظه ام اشتباه نکند، فکر می کنم از آغاز تابستان ۱۳۵۸، بر اساس همین گونه تاکتیک های سیاسی - که ربطی به ماهیت صنفی و فرهنگی کانونی به نام کانون نویسندگان ایران نداشت - ما متوجه تغییر محسوسی در برخوردهای اعضای توده ای کانون در مسائلی که پیش می آمد و به گونه ای در بین اعضای کانون نیز بازتابی می یافت شدیم.

گفتم که سالن اجتماعات کانون به شکل یک آل بود. در عمل متوجه شدیم اعضای توده ای - کانون - که پیدا بود سر دسته و راهنمایان آقای محمود اعتماد زاده - به آذین است - در جلسات عمومی اعضای کانون، هرچه بیشتر ضلع شمالی - جنوبی - این آل را برای نشستن انتخاب می کنند تا خود را عملاً از بقیه متمایز کنند.

از اوائل تابستان ۵۸، علاوه بر موضوع حمل [حزب الهی ها و عوامل دولتی به مطبوعات، و اختلاف نظر ما و توده ای ها بر سر این موضوع، زمین [دیگری هم شکل گرفت که معلوم بود عامل تشدید کننده دیگری برای این گونه اختلافات خواهد شد. به پیشنهاد جمعی از اعضای کانون، صحبت برگزاری شبهای شعری در دانشگاه تهران - یادآور شبهای شعر کانون در انستیتوی گوته - مطرح گردید. این پیشنهاد البته بیشتر از سوی چند عضو غیر توده ای کانون - به ویژه مرحوم محمد

مختاری و دوستانش - حمایت می شد، و این جا بود که آقای اعتماد زاده شروع کرد به مخالفت با این پیشنهاد.

با اینهمه، بحث و گفت و گوی ما در درون کانون، تا این زمان، معقول و ناظر بر یافتن - در صورت امکان- راه عملی مناسب و قابل اجرای چنین کاری، با توجه به شرایط حساس و سرشار از تنش آن روز های ایران بود. اما، هر روز که می گذشت من می دیدم که لحن درگیری ها در این مورد- به ویژه صدای مخالفت آقای به آذین در موضوع عضویت آقای مقدم مراغه ای - و مقالات علیه ما در مطبوعات توده ای یا به قلم توده ای ها در جاهای دیگر، تندتر می شود. و مانده بودم که چرا؟

این مخالفت توده ای ها ، آنهم از سوی آقای به آذین که تا آن زمان معروف بود صف خود را از حزب توده جدا کرده و جمعیت یا حزب دموکراتیک مردم ایران را راه انداخته است، از کجا بر می خواست؟ سالها بعد از این جریانات، که اسناد و اطلاعات مربوط به مذاکرات مجلس خبرگان که سرگرم بحث در باره قانون اساسی رژیم بود منتشر شد، فهمیدم که مخالفت ها با آقای مراغه ای از کجا آب می خورده است. ایشان، گویا یگانه کسی بوده که با موضوع ولایت فقیه در قانون اساسی مخالفت کرده بود.

به هر حال، موضع هیات دبیران کانون در زمینة شب های شعر در بحث های داخلی - اعضای کانون این بود که انجام چنین کاری در دانشگاه تهران، در هر صورت، قطعاً موکول است به موافقت دولت بازرگان و دادن تضمین امنیت برگزاری چنین برنامه ای به کانون.

محمد مختاری و دوستانش از برپایی جلساتی که یادآور شبهای شعر کانون در انستیتو گوته بود حمایت می کردند

برای پایان دادن به دعوائی که بر اثر فشاری دو سویه- از یک سو فشار توده ای ها برای برگزار نکردن شب های شعر در دانشگاه تهران و مقالات تند و خطرناکی که علیه هیات دبیران کانون در روزنامه های خودی و غیر خودی شان می نوشتند، و از سوی دیگر، فشار مدافعان برگزاری شب های شعر در داخل کانون که به انجام این کار اصرار داشتند- کار معمولی کانون و پرداختن اش به وظایف اساسی اش فلج شده بود، هیات دبیران، تصمیم گرفت، بنا به سیاستی که در این زمینه برای خودش ترسیم کرده بود، با دولت موقت تماس بگیرد و خواستار موافقت دولت با این کار و تضمین امنیت شب های شعر شود.

من به عنوان سخنگوی کانون مامور این کار شدم و قرار می‌گذاشتیم که به ملاقات آقای صباغیان، وزیر کشور، در دفتر کار ایشان بروم. روزی که به این ملاقات می‌رفتم، آقای نعمت میرزازاده (آزم) هم از من خواست که مرا همراهی کند. موافقت کردم و هر دو به دیدار وزیر رفتیم. صحبت من با آقای صباغیان به جایی نرسید و ایشان به صراحت گفتند که نمی‌توانند امنیت برگزاری شب‌های شعر را تضمین کنند. هیأت دبیران کانون نیز با صدور اطلاعیه‌ای این موضوع و لغو برگزاری شب‌های شعر را به اطلاع مردم رساند.

با این وجود، تبلیغات توده‌ای‌ها علیه هیأت دبیران کانون همچنان ادامه داشت و آنها در مقالاتی که بر ضد ما می‌نوشتند، اتهامات بسیار خطرناکی علیه ما عنوان می‌کردند. از جمله، در یکی از این مقالات، با نقل مطلبی از نشریه‌ای در پاریس، که گویا توسط طرفداران شاپور بختیار در خارج از کشور منتشر می‌شد و در آن گفته شده بود "خدا احمد شاملو و باقر پرهام را از گزند آدمکشان خمینی در امان ندارد"، صاف و پوست‌کنده ما را با گروه بختیار مرتبط دانستند و کوشیدند مقدمات تشکیل پرونده‌ای برای ما دو نفر و دیگر اعضای هیأت دبیران را در هنگام بگیری و ببندی که آن روزها در ایران حکمفرما بود فراهم کنند، در حالیکه روح ما از این قضایا بکلی بیخبر بود و ما هیچ‌گونه ارتباطی با هیچ جریان مخالفی نداشتیم.

من دیدم سکوت بیش از این جائز نیست و بهتر است ما نیز اقدامی قلمی علیه این جماعت را آغاز کنیم. برای اجرای این فکر، شخص من به مسئولیت خودم تصمیم گرفتم مقالاتی با عنوان حزب توده و کانون نویسندگان ایران در کتاب جمعه بنویسم. این مقالات که بر اساس مدارک موجود در کانون در مورد چگونگی تاسیس کانون در دور نخست فعالیت اش در سالهای ۱۳۴۶ تا ۱۳۴۸ در شماره‌های بیست و پنج به بعد کتاب جمعه منتشر شد، با تاکید بر بیانیه‌های کانون در آن دوره و سخنرانی آقای به‌آذین در تالار قند ریز و دفاعیات آن روز ایشان از آزادی بیان اندیشه و مسائلی از این دست که با موضعگیری‌ها و ادعاهای توده‌ای‌ها و آقای به‌آذین در ماجرای شب‌های شعر پیشنهادی و لغو شد ما به کلی مغایرت داشت، عدم پایبندی توده‌ای‌ها و گروه به آذین به آزادی اندیشه و بیان را که آرمان کانون بود برای خوانندگان روشن می‌کرد.

نوشتن این مقالات، سبب شد که حملات مطبوعاتی توده‌ای‌ها علیه ما تا حدود زیادی فروکش کرد. حزب توده دید ادامه این جریان به نفع‌شان

نیست. اما، متأسفانه موضوع در گیری - آقای به آذین و گروهش در کانون به همین جا ختم نشد: آنها مسال- جدیدی را بهانه قرار دادند برای فشار آوردن بر ما و کانون نویسندگان و منحرف کردن ما از مواضع یک کانون صنفی- فرهنگی برای روی آوردن به سیاست هائی صرفاً سیاسی در جهت حمایت رسمی از هر اقدامی که حکومت جدید برای تثبیت حاکمیت خویش و آماده کردن مردم برای رسمیت بخشیدن به استبداد انجام می دادند، یعنی کاری که در چارچوب منشور و اساسنام- کانون نمی گنجید و به کلی خلاف آن بود. منظورم حمل- دانشجویان معروف به پیرو خط امام به سفارت آمریکا و به گروهگان گرفتن کارکنان این سفارت برخلاف کلی- معاهدات بین المللی بود.

فشار آقای به آذین و گروه او در این زمینه به جایی رسیده بود که به عنوان مثال، در روز های تشکیل جلس- هیات دبیران کانون که جز اعضای این هیات کسی دیگر در کانون حضور نداشت، آقای به آذین را می دیدیم که در معیت آقایان سیاوش کسرائی، هوشنگ ابتهاج، فریدون تنکابنی، و برومند- که چهار تن اخیر معمولاً یک قدم عقب تر از به آذین حرکت می کردند- ناگهان وارد کانون می شدند و به آذین، خطاب به ما پنج تن عضو هیات دبیران که تشکیل جلسه داده و به کار خود سرگرم بودیم فریاد می کشید و می گفت: " شما اینجا نشسته اید؟ ما هاج و واج می پرسیدیم " کجا باید بنشینیم آقای به آذین؟، و او در جواب انگشتش را به سمت سفارت آمریکا می گرفت و می گفت: " آنجا، سفارت آمریکا. خلق آنجاست، و شما اینجا نشسته اید؟"

این عمل چندان تکرار شد، و اغلب نیز با حالت و سخنانی تهدید آمیز، که ما اندک اندک نسبت به امنیت شخصی و جان خود نگران شدیم، و به فکر افتادیم که چه کنیم که خطر را خنثی کنیم. با علم به این که دفاع از تسخیر سفارت آمریکا و گروهانگیری نه با عقاید شخصی مان می خواند، نه با اصول روابط بین المللی حاکم بر روابط کشور ایران با کشورهای دیگر، سر انجام چاره را در این دیدیم که به اصطلاح برای خالی نبودن عریضه متنی کوتاه بنویسیم که در مضمون آن، حتی الا مکان، به قول معروف، نه سیخ بسوزد نه کباب.

نوشتن این متن کوتاه به عهد- من گذاشته شد. من کوشیده بودم، با ستایش از احساسات ضد امپریالیستی دانشجویان پیرو خط امام، به طور ضمنی بگویم که این کاری که کرده اید مبارز- ضد امپریالیستی نیست. تا چه حد در رساندن این معنا موفق شده بودم نمی دانم، و نسخه ای از آن نیز امروزه در اختیارم نیست تا بتوانم قضاوت کنم. این متن کوتاه تایپ شد با امضای اعضای هیات دبیران.



به پیشنهاد ساعدی متنی را که من درباره اخراج نوشته بودم اسماعیل خوئی خواند

آقای سالمی، از اعضای کانون، داوطلب شد که این اطلاعیه را ببرد و به دیوار سفارت بچسباند. گویا دوتن از اعضای هیات دبیران، آقایان یلفانی و خوئی، نیز همراه او رفته بودند. نسخه ای را هم برای روزنامه<sup>۱</sup> اطلاعات فرستادیم، که به گفت<sup>۲</sup> دوستم محسن یلفانی، چاپ و منتشر کرده بود و به دنبال آن هم گویا تلگراف تبریک کانون نویسندگان شوروی خطاب به ما را که از کارمان حمایت کرده بودند، منتشر کرد.

این کار ما به راستی از سر ناچاری بود. احساس می کردیم که این گروه توده ای گوئی تصمیم گرفته است یا ما را وادارد که از اصول منشور و اساسنامه<sup>۳</sup> کانون چشم پوشیم و همه چیز را زیر پا بگذاریم، که خودمان می دانستیم که مرد این کار نیستیم. یا اگر نشد، کاری کند که گریبانمان دست امثال آقای خلخالی بیفتد. کار این گروه توده ای نه فقط غیر انسانی، بلکه در درج<sup>۴</sup> نخست خلاف منشور و آرمان کانون بود.

این بود که دیدیم چاره ای جز اخراج آنها از کانون نداریم. همین کار را کردیم و اعلام شد. تصمیم هیات دبیران در این مورد، می بایست به تایید مجمع عمومی کانون برسد. ما به وظایف خودمان در فراهم کردن تشکیل مجمع عمومی کانون پرداختیم.

قرار شد، در مقابل ادعاهای آقای به آذین، دو دفاعیه از سوی هیات دبیران در مجمع ارائه شود. یکی را که آقای یلفانی نوشته بود خودش قرائت کرد، و دفاعی<sup>۵</sup> دیگر را که طی آن هم<sup>۶</sup> ادعاهای به آذین و گروهش، با استناد به به آمار و ارقام، و به گونه ای بسیار مستدل و مستند، رد شده بود من نوشته بودم که متن کامل آن، خوشبختانه، به همت آقای کوشان برای ثبت در تاریخ حفظ شده و در صفحات ۷۲ تا ۸۵ کتاب حدیث تشنه و آب به قلم ایشان آمده و ماندگار شده است.

آقای یلفانی متن نوشت<sup>۷</sup> خودشان را، چنان که گفتم، خودش در مجمع عمومی قرائت کرد. ولی، به پیشنهاد غلاحسین ساعدی، که خطاب به من گفت تو در این جریان زیادی در معرض خطر قرار گرفته ای و بهتر است ساکت بمانی و نوشته ات را یکی دیگر از اعضای هیات دبیران قرائت کند، من پذیرفتم و اسماعیل خوئی بیدرنگ گفت من می خوانم، که من و دیگر اعضای هیات دبیران موافقت کردیم.

پس از قرائت این نوشته توسط خوئی، اعضای حاضر در مجمع- البته غیر از توده ای ها- به شدت کف زدند و با آرای سنگین شان به نفع هیات دبیران، تصمیم ما را در اخراج آقایان به آذین، کسرائی، ابتهاج، تنکابنی، و برومند از کانون تایید کردند.

به دنبال این واقعه بود که کل عناصر توده ای، همراه این پنج تن، به میل خود از کانون نویسندگان ایران جدا شدند و کانون دیگری موافق با سیاست های حزب توده تاسیس کردند.

منبع. بی بی سی